



توسعه به مثابه آیین جدید غربی شدن؛ نقد پساتوسعه گرایان بر مبانی توسعه

پساتوسعه گرایی تسلط رژیم توسعه را به هیچ وجه نمی پذیرد؛ نه اینکه حکم به تعویض توسعه با یک پارادایم دیگر بدهد، بلکه بنیان هرگونه «تصور» و «نظریات» توسعه را فرو می ریزد.

پساتوسعه گرایی تسلط رژیم توسعه را به هیچ وجه نمی پذیرد؛ نه اینکه حکم به تعویض توسعه با یک پارادایم دیگر بدهد، بلکه بنیان هرگونه «تصور» و «نظریات» توسعه را فرو می ریزد. با کامل شدن شالوده شکنی توسعه، پساتوسعه گرایی به طور صحیح دارای جایگاهی قوی است، ولی قادر به پیش بردن و جلو راندن نیست؛ چرا که اصولاً منکر هر گونه پذیرش توسعه و برنامه ریزی برای پیشرفت است.

توسعه مفهومی است که مولود گفتمان های نظری حاصل از مدرنیته است و از زمان دکارت و در طول عصر روشنگری همواره بر این نکته تاکید می شد که عقل بشری سرچشمه هرگونه توسعه و پیشرفتی است. به راستی توسعه چیست؟ بر چه مبنایی برخی «توسعه یافته» و برخی «توسعه نیافته» یا «در حال توسعه» نامگذاری شده اند؟ آیا این واژه ها خود بر ساخته ی گفتمان مسلط یعنی مدرنیته نیست؟ چرا باید توسعه را صرفاً به معنی رشد و پیشرفت در عرصه هایی که غرب تعریف می کند معنی کرد؟ چرا غربی ها به اصطلاح «توسعه یافته» و دیگران به عنوان «توسعه نیافته» نام گذاری می شوند. رویکرد پساتوسعه با نگاهی به این سؤالات، نقدی جدی به مبانی توسعه وارد می سازد. نگارندگان در این مقاله با تکیه بر این رویکرد و مبتنی بر روش تحلیلی و توصیفی کوشیده اند ضمن ترسیم پشت پرده ی جریان مدرنیته و مفهوم توسعه، حقایقی را فراروی مخاطب ارائه نمایند.

مقدمه

مفهوم پیشرفت یا آنچه که در دوره ی مدرن با واژه ی توسعه مترادف شد، برآمده از گفتمان های نظری مدرنیته، از زمان دکارت و در تمام طول عصر روشنگری تا مکتب اثبات گرایی بود که در آن عقل بشری را به عنوان سرچشمه ی پیشرفت تلقی می کردند. خرد و عقلانیت برآمده از این دوران، به وجود آورنده ی علم و فناوری یا به عبارت دیگر منابع پیشرفت مادی بود. عصر روشنگری با این پنداشت که انسان ها بی نهایت کمال پذیر هستند و مردم می توانند تنها در پرتو خرد هدایت شوند، دریافت که خرد در تمام اعصار و برای تمام ملت ها و فرهنگ ها یکسان است و با کمی تلاش و برنامه ریزی می توان به آن دست یافت. زین پس و با توجه به نقشه ی جهان عصر روشنگری فضای جهانی این چنین ترسیم می شود: تقسیم شده بین یک مرکز خرد و معرفت در اروپای غربی و یک پیرامون جهل و بربریت متضمن خردی بالقوه.

توسعه که تا پیش از دوره ی مدرن امری درونی تلقی می شد، پس از این دوره به همراه تسلط قدرت عقل و مخصوصاً عقل ابزاری، به امری بیرونی و خارج از دنیای درون انسان تبدیل می شود که تحقق آن فقط در بیرون و با پیشرفت فناوریانه امکان پذیر است. این ایده ی بنیانی برای طرح و ارائه ی نظریات توسعه در فضای پس از جنگ جهانی دوم و با هدف ایجاد توسعه و زندگی بهتر و پیشرفته تر در جهان غیرغربی دنبال می شود. اما با ورود به عصر پسامدرن و با دگرذیسی ای که در مبانی معرفت شناسی پست مدرن اتفاق افتاد، با نظریات انتقادی درباره ی توسعه مواجه می شویم. می توان به گروهی از روشنفکران منتقد اشاره کرد که رویکردهای جدیدی را به منظور فهم مبانی معرفت شناختی گفتمان «توسعه» آغاز کرده اند. از آن جمله می توان به مجید رهنما، ساچز، اسکوبار، سعید و... اشاره کرد که در انتقادات خود، گفتمان توسعه را به اروپامداری متهم می کنند. نظریات ایشان با توجه به بررسی های مربوط به جوامع غیرغربی طرح می شود و نقطه ی تمرکز چنین رویکردهایی بر مقولاتی چون فرهنگ و ذهنیت می باشد و این در حالی است که در نظریات توسعه ی برآمده از عقلانیت ابزاری بر مفاهیم و مقولات عینی و مادی چون اقتصاد، سرمایه، ساختارهای سیاسی، فناوری و به طور کلی مدرنیزاسیون توجه می شود. این موضوع، یعنی تقابل های عین و ذهن، اقتصاد و فرهنگ، عوامل بیرونی و عوامل درونی، قطعیت شناخت و نسبیت آن، از تفاوت های بنیادین دو دوره ی مدرنیته و پسامدرنیته است که در باب مفهوم توسعه نیز منجر به ارائه ی نظریات متفاوتی می شود.

توسعه در پسامدرن

به تاسی از معرفت شناسی پست مدرن، فرآیندهای فکری به وازدگی «واقعیتی» منتهی می شود که تا قبل از این «چیزی» کامل و یکپارچه تلقی می شد و توانایی شناسایی کلی گرایانه و تمامیت گرای آن بدیهی تصور می شد. اکنون دیگر «واقعیت» همواره با ابهام، چندپارگی، ناسازگاری، تضاد، تمایز و تفاوت درآمیخته است. این موضوع در مورد واقعی بودن مفهوم «توسعه» و «پیشرفت» نیز صادق است. معرفت شناسی پست مدرن نیز با تکیه بر رویه های گفتمانی و تحت تأثیر نظریات فوکو سعی در بازخوانی و بازنویسی همین «واقعیت» ها دارد. بر همین اساس، «گفتمان» است که به واقعیت معنا می دهد و آن را برمی سازد و قالبی از رویه های اجتماعی تلقی می شود که نحوه ی شناخت ما از خودمان و رفتارمان را تعیین می کند. از نظر پسامدرن ها، بازنمود گفتمانی واقعیت، با روابط قدرت پیوندی ناگسستنی دارد. گفتمان، هرگز بی طرف نیست و همواره با قدرت و اقتدار در آمیخته است. با تحلیل گفتمانی نحوه ی شکل گیری قدرت یا رژیم های سرکوبگرانه، اندیشه های انتقادی شکل می گیرند. دریدا

همچنین بدین گونه به نقد گفتارمحوری گفتمان یا فرا روایت نوگرایی پرداخت. «گفتارمحوری» مدرنیته (آن چنان که دریدا به آن می پردازد) به گفتمان خاصی تفوق می بخشد و «تاریخ های» دیگر را حذف می کرد. آن چنان که می تواند به شکل گیری «فرا روایت» مدرنیته بیانجامد که بر وجود بنیادی نهایی برای دانش تکیه می کند؛ البته پسامدرن به خطرات چنین باوری اشاره دارد. این باور به وجود اساس و بنیادی واحد، با رژیم های قدرت بسته و سرکوبگر همراه است، رژیم هایی که تاب تحمل «تمایز و تفاوت» و «دیگری» را ندارند. دریدا با روش انتقادی واسازی نشان می دهد که هر نظام اجتماعی به برخی از ساختارهای معنایی مشروعیت می بخشد و برخی دیگر را به وسیله ی رویه های حذف به حاشیه می راند. از این دیدگاه، مفهوم «توسعه» بر اساس رویه های معنایی ای استوار است که «دیگران» یا «توسعه نیافته» را به گونه ای متمایز از سایرین یا «توسعه یافته» بر ساخته می کند.

ریچارد اشلی (1989) با اشاره به مفهوم «گفتارمحوری» دریدا می گوید: «گفتارمحوری با تکیه بر تقابل هایی مثل روبنا/ زیربنا، مرکز/ پیرامون، شمال/ جنوب، تداوم/ تغییر، طبیعت/ فرهنگ، فردی/ جمعی، واقعی/ ایدئولوژیک، عمیق/ سطحی، مردانه/ زنانه، داخلی/ بین المللی، توسعه یافته/ توسعه نیافته و غیره به یکی از دو قطب این تقابل ها برتری می بخشد و قطب دیگر را زاید و بی اهمیت می سازد»¹. بدین سان، گفتارمحوری به وجود نوعی اصل و مرکز قائل است که حضور حقیقت و معنا را تضمین می کند. دریدا معتقد است اندیشه ی فلسفی- علمی همواره زندانی عناصری دو قطبی بوده است که خود آفریده و بعد پنداشته است که واقعیت دارد. اندیشه ی متافیزیکی هرگز نتوانسته است خود را از بند این زندان برهاند. بد در برابر نیک، دروغ در برابر حقیقت، تمایز در برابر همانندی، ذهن در برابر ماده، جسم در برابر روح، مرگ در برابر زندگی، زن در برابر مرد، طبیعت در برابر فرهنگ و غیره. این دو قطب هرگز برای خود به گونه ای مستقل و قائم به ذات وجود نداشته اند². با این وجود در اندیشه ی مدرنیته، «دیگری» مطلق نیست، بلکه آنچه به عنوان دیگری خوانده می شود، در یک نظام سلسله مراتبی در مرتبه ی پایین مستقر می شود و در دوری دیالکتیکی فرو می افتد. در این نظام سلسله مراتبی، «خود» آمریت دارد و به نام گذاری، تعریف و نمایش «دیگری» می پردازد و لذا به عنوان نتیجه ی نظریات توسعه از منطق دوانگاره ی خود و دیگری به «مقایسه پذیری» تمدن های غیر غربی با پروسه ی توسعه در اروپا می پردازد.

تقابل های دوتایی

چنین تلقی می شود که مدرنیته با نگرشی گفتارمحورانه دچار نوعی تک گویی و روایت گری شده است؛ نوعی ساختار روایی که بر همین اساس به تحلیل و تعریف «توسعه» می پردازد. این گفتمان مبتنی بر تمایزهای دوگانه ی «ما» و «دیگری» است؛ مبتنی بر نظریات مدرنیزاسیونی که بر دوگانه های بربر/ متمدن و مدرن/ سنتی استوار است تا بتواند برای متمایز کردن ملت های لیبرال و مدرن که به لحاظ اقتصادی «توسعه یافته اند» از ملت های «نابالیده» و «توسعه نیافته» عامل تفکیکی پدید آید. چنین گفتمان توسعه ای، با نام «غرب» و «غربی شدن» عجین شده است و مسیر آن از راه متجانس شدن با غرب مدرن (از حیث اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) می گذرد. اگر بدین منظور به این مقوله بپردازیم درمی یابیم که از این جهت «غرب» برساخته ای تاریخی است و نه جغرافیایی. منظور از «غربی» آن نوع جوامعی ای است که با مشخصات توسعه یافته، صنعتی، شهری، سرمایه دار، سکولار و مدرن از سایرین متمایز می شوند. چنین جوامعی حاصل مجموعه ی مشخصی از فرایندهای تاریخی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بودند که تقریباً طی قرن شانزدهم، پس از قرون وسطی و شکست فئودالیسم سر برآوردند. در نتیجه امروزه هر جامعه ای در هر کجای نقشه ی جغرافیا، که از این ویژگی ها برخوردار باشد، می توان گفت که به غرب تعلق دارد. ادوارد سعید در «شرق شناسی»، با استفاده از رویکرد گفتمانی فوکو نشان می دهد که چگونه غربی ها از اواخر قرن هجدهم به وسیله ی گفتمان «شرق شناسی»، «دیگری» (شرق) را برساخته و سپس با تکیه بر برتری ذاتی «خود» (غرب) بر «دیگری» (شرق)، زمینه را برای سلطه بر شرق فراهم نمودند؛ سلطه ای که دیگر شکل یک رسالت رهایی بخش را به خود می گرفت: استعمار، به معنای عمران و آبادانی. او می گوید گفتمان استعماری، امپریالیستی، نژادپرستانه و قوم محورانه ی «شرق شناسی» با تقسیم انسان ها به «ما» (غربی ها) و «آن ها» (غیر غربی ها) و با تکیه بر تفاوت و تمایز شرق، به شکل گیری هویت خود غرب (به عنوان نقطه ی مقابل شرق) کمک کرده است.

از این رهگذر «دیگری» هر چیزی تعریف می شود که غرب نیست. به تعبیر استوارت هال «تصویر آینه ای آن» است³ و بقیه به منزله ی دیگری ای که مطلقاً و اساساً «متفاوت» هستند باز نموده می شوند. تحت تأثیر گفتمان مدرنیته فقط یک راه به سوی تمدن و توسعه وجود داشت که تمام جوامع دیر یا زود، پایین تر یا بالاتر، از مسیر آن باید عبور می کردند. علوم و دانش اجتماعی برآمده از مدرنیته و عصر روشنگری نیز به مطالعه ی نیروهایی تمرکز داشت که می توانست تمام جوامع را، طی مراحل، در راستای این مسیر واحد توسعه به پیش براند که در این میان، برخی جوامع، به طرز رقت باری در پایین ترین مرحله شان رها شدند، در حالی که سایرین به سوی اوج توسعه ی متمدنانه- که غرب باز نمود آن است- پیشرفت کردند.

هژمونی توسعه

محققانی که به بررسی موضوع توسعه در زمان کنونی مشغولند، بررسی مفهوم توسعه را بدون در نظر گرفتن نحوه ی تولد مفهوم «جهان سوم» فاقد اهمیت می دانند؛ چرا که از نظر ایشان چگونگی شکل گیری مفهوم جهان سوم با توجه به عملکردها و مباحث مربوط به توسعه، با تاریخ شکل گیری مدرنیته ی غربی در ارتباط است، تا جایی که چنین «به نظر می رسد توسعه آخرین و گسترده ترین فصل توطئه آمیز آن باشد»⁴. به طور واضح توسعه ی وابسته به اقتصاد غرب و به طور کلی وابسته به نظام های تولید، توانمندی و معنامندی غربی تصور می شود. در واقع توسعه متأثر از یک فضای ویژه ی خاصی دانسته می شود که در صد جستجو و ارتباط دادن مواردی چون عقلانیت، اقتصاد، سیستم نمایندگی، جامعه و مدرنیته است. درک مدرنیته از پایان قرن

هجدهم آغاز می‌شود. زمانی که بشر به معرفت به خویشتن دست پیدا می‌کند و خود را هدف شناخت قرار می‌دهد تا جایی که مرکزیت پرسش از خویشتن واقع می‌شود و عقلانیت مشخصه‌ی علوم می‌گردد. از نظر سیاسی نیز به قول موفه 5 «ارزش‌های دموکراسی مشخصه‌ی اصلی مدرنیته واقع می‌شود» 6. البته عقلانیت و دموکراسی‌ای که از طریق جامعیت بخشیدن به تجربه‌ی اروپایی گسترش پیدا کرد، با یکسری انتقادات انسان‌شناختی مواجه شده است. مطالعات انتقادی توسعه نیز از طریق به نقد کشیدن عقلانیت و انسان‌شناسی مدرنیته صورت می‌گیرد و از این طریق سعی در نشان دادن رموز و اسرار نهفته در نحوه‌ی پایه‌ریزی و عملکردهای «عقلانیت» دارد.

از منظر انتقادی، توسعه نوعی نظام و سامان تلقی می‌شود که از طریق اشکال قدرت و مداخله، به ترسیم و شناسایی جهان سوم منتهی شده است. از طرف دیگر شکل‌گیری گفتمان توسعه همزمان با شکل‌گیری مفهوم جهان سوم است. پس توسعه بدون در نظر گرفتن مفهوم جهان سوم قابل بررسی نیست. از منظر این گفتمان به نظر می‌رسد که نوع اشخاص، نوع حکومت‌داری و نوع اجتماعات غیرتوسعه یافته باشند (یا مادون شرایطی قرار گرفته‌اند که آن‌ها تمایل دارند خودشان را به آن برسانند) و بر اساس آن رفتار می‌کنند. می‌توان به نقل قولی از ایوان ایلیچ 7 استناد کرد که: «به نظر می‌رسد بیست سال کافی بود برای دو میلیارد انسان تا خودشان را توسعه‌نیافته تلقی کنند» 8 البته مسئله‌ی اصلی این باید باشد که چطور «آن‌ها» خودشان را این‌چنین تعریف می‌کنند؟ پاسخ این سؤال را باید در نیت و مقصود گفتمان مسلط توسعه جست.

لازم است که گفته شود مردم آسیا، آفریقا و امریکای لاتین همیشه خود را متمایل به توسعه نمی‌دانستند بلکه داستان توسعه کمی بعد از جنگ جهانی دوم شکل گرفت. آن زمان که لوازم و ابزار آگاهی تولید می‌شد و نفوذ و انتشار پیدا می‌کرد (نظیر بانک جهانی، ملیت‌گرایی، آژانس‌های توسعه‌ی دوجانبه، طراحی ادارات در جهان سوم) و در زمانی که درستی و صدق اقتصاد سیاسی جدید متفاوت از زمان قبل از جنگ فراگیر می‌شد، رویکرد به توسعه نیز در حال انتشار و نفوذ بود. البته توسعه به مثابه یک گفتمان نیازمند فهم این مطلب بود که چرا بسیاری از کشورها با این موضوع درگیر شدند که «خود را توسعه نیافته ببینند»، همچنین چگونه «به توسعه رسیدن» برای آن‌ها یک مسئله شد و بالاخره اینکه از چه طریق هزاران استراتژی و برنامه ساخته شد و گسترش یافت.

اما اخیراً به نظر می‌رسد که نمی‌توان راه مطمئنی از طریق تصورات توسعه پیدا کرد. به هر کدام از این‌ها که نظر افکنده شود یک چیز فهمیده می‌شود و آن حقیقت تکراری توسعه است: حکومت‌ها طرح‌های بلندپروازانه‌ی توسعه را طراحی می‌کنند، نهادها برنامه‌های توسعه را در شهرها و حومه‌ی شهرها پیاده می‌کنند، کارشناسان به مطالعه‌ی مشکلات توسعه می‌پردازند و تلاش‌های خارجی همگی حول این محور انجام می‌گیرند: همکاری‌های چندملیتی میان کشورها به نام توسعه. به طور مختصر و از نگاه اسکوبار می‌توان گفت که «مسلماً توسعه شکل گرفت و حقیقتاً استقرار یافت درحالی‌که اهمیتی نداشت که چگونه ابزار تیزی که ما برای شکافتن از آن استفاده می‌کنیم در میانه‌ی راه می‌شکند و ما همچنان به نظر می‌رسد که به طور شرمسارانه‌ای خودمان را لایق آن می‌دانیم که دست‌هایمان را آماده دریافت آن کنیم» 9.

انتقادات توسعه

انتقادات توسعه به مثابه یک گفتمان در سال‌های اخیر آغاز شده است. هدف همه‌ی این انتقادات شناخت و بررسی چگونگی پیریزی مفهوم جهان سوم و عواملی است که باعث تاسیس و ارائه‌ی آن گردید. بسیاری از انتقادات توسعه، تغییر در رژیم‌های توسعه را مد نظر دارند به شکلی که به دنبال راه‌هایی برای این صورت‌ها، تئوری‌های تجدید نظر شده و حتی تجدید نگرش در مورد گسترش عقلانیت جدید (به طور مثال سوسیالیست، ضدامپریالیسم، بوم‌شناسی و یا اسلامی- ایرانی) هستند. تجدید نظرهایی از این قبیل اگر چه نمی‌تواند یک وضعیت رادیکال را در روابط گفتمانی ایجاد کند، اما نشان می‌دهد که چگونه تحت تأثیر مشکلات به وجود آمده می‌توان حوزه‌ی متفاوتی را ترسیم کرد. تفکر انتقادی به عنوان تفکری بدیل برای الگوهای توسعه ممکن است که به ما در فهم قواعد و ویژگی‌های نافذ توسعه که به مثابه یک پارادایم «خودتعریف‌کننده» ارائه شده است، کمک کند؛ اما آیا این تفکر انتقادی می‌تواند موجب تغییر و دگرگونی یا تخریب پارادایم توسعه شود؟

اولین چیزی که باید مورد پرسش قرار گیرد فضایی است که تصویر آن ارائه می‌شود. از نظر تعدادی از افراد چون فوکو و بنجامین، ما نمی‌توانیم همه‌ی اتفاقاتی را که در زندگی حادث می‌شود به طور همه‌جانبه بفهمیم و توضیح دهیم؛ چرا که همه‌ی سخن‌ها و افکار ما تحت تأثیر قواعد بازی‌ای است که پایه و اساسی برای توضیح آن‌ها و تاریخ شان فراهم می‌کند. از این منظر فقط امکان دارد ما از بخش‌هایی از این فضا آگاهی یابیم. اما تفکر انتقادی از توسعه می‌تواند چگونگی مسلط شدن چنین فضایی را به ما بنمایاند. تفکر انتقادی می‌تواند آگاهی‌های اجتماعی - و به طور خاص جنبش‌های اجتماعی را متوجه نفوذ و قدرت توسعه کند که اکنون به نظر می‌رسد پایان یافته است. درحالی‌که همچنان گفتمان توسعه علاقه‌مند است که بگوید این قدرت به کار خود یعنی تسخیر جوامع و اذهان ادامه می‌دهد.

ایستوا 10 از میان عبارات زیر درصدد است که روش‌های جدید آگاهی‌بخشی را بشناساند که می‌توانند از میان توسعه برخیزد و رادیکالیسم را به حرکت وادارند:

«اکنون «ما» آماده‌ایم که موارد بسیار خوبی را علیه توسعه ارائه دهیم. در حقیقت بر اساس تجاربمان، «ما» می‌توانیم مستندات و نوشته‌جات گسترده‌ای از سازمان‌ها و سایر نهادهای بین‌المللی فراهم کنیم که در سراسر جهان انتشار یافته‌اند. این‌ها اگر چه ما را به سویی نتایج منسجمی هدایت نمی‌کنند اما حاکی از حقایقی مستند و مورد آزمون قرار گرفته شده‌اند. ... همه‌ی استراتژی‌ها و مشی‌های توسعه باید امتحان شوند، دوباره و دوباره، و در شرایط متعدد گوناگون. اما پس از ناامید شدن از نتایج حاصله، در آن زمان است که ما در مورد باستان‌شناسی اسطوره‌ی توسعه صحبت می‌کنیم. ما فقط قصد داریم که بینش

متفاوتی را در مورد اعمال شناخته شده تجربه‌های مشترک ارائه دهیم. ما اکنون به جای اینکه از نظرات کارشناسی‌ها استفاده کنیم حس بویایی و بینایی‌مان را به کار می‌گیریم»¹¹.

محققان جهان سوم تقریباً بالاتفاق موافق چنین موضوعاتی هستند که مورد استقبال جهان سوم قرار گرفته است؛ آن‌ها تقریباً به جای جستجوی گزینه‌های توسعه، از «بديل‌هایی برای توسعه»¹² صحبت می‌کنند. برای بسیاری از محققان جهان سوم الحاق به توسعه از یک طرف و حاشیه‌ای شدن زندگی مردمان شان از طرف دیگر بسیار بدیهی می‌نماید؛ لذا در جستجوی بديل‌هایی هستند که می‌توانند عمیق‌تر مسائل ایشان را مد نظر قرار دهد. آن‌ها این موضوع را درک می‌کنند که فرمول‌بندی تازه به مثابه‌ای امکان تاریخی، آماده‌ی بسترسازی جنبش‌ها و تجربه‌های بومی‌گرایانه است. این مبانی، به زعم اسکوبار، در آینده می‌تواند در مواردی از این قبیل تسهیم شود: پذیرش یا احترام به انتشار شناخت و معرفت ملی، علائقی با مشخصه‌ی خودمختاری محلی در فرهنگ و معرفت، جنبش‌های توده‌ای کثرت‌گرای¹³ محلی¹⁴.

در اینجا و با توجه به حوزه‌ی شناخت‌شناسی پسامدرن می‌توان به بررسی فضایی پرداخت که در آن گفتمان مدرنیته فرو ریخته و به پیروی از مقاله‌ی اصلی اسکوبار «پساتوسعه‌گرایی» نامیده می‌شود. درحالی‌که در پساتوسعه‌گرایی نیز مباحث انتقادی‌ای شبیه آنچه که توسعه‌ی جایگزینی پی گرفته را می‌بینیم، اما جایگاه پساتوسعه‌گرایی واقعاً خارج از گفتمان توسعه است، حتی در اشکال تجدید نظر شده یا بدیلی توسعه. در نظریه‌ی پساتوسعه‌گرایی بحث می‌شود که توسعه ذووجهی است و به وسیله‌ی یک گفتمان ناموزون ترسیم شده 15 و در حالی در مورد جهان سوم به قضاوت می‌نشیند که قادر به تشخیص و شنیدن مناظر و صداها بومی نیست. تحلیل گفتمان توسعه این موضوع را آشکار می‌کند که چگونه جهان سوم به عنوان عقب‌مانده، درمانده، مشکل‌دار، نیازمند و فقیر ارائه شده است. این امر به دنبال خود این «تصور» را نیز به همراه می‌آورد که اگر مردم فقیر و نیازمند هستند پس به دنبالش نیازمند دخالت نیز هستند. این مطالب مقدمه‌ی شکل‌گیری قدرت عمل توسعه است.

از منظر پساتوسعه‌گرایی «...توسعه منسوخ شده است»¹⁶ نظریات و عملکردهای توسعه پذیرفته نمی‌شود، چون آن عبارت است از: «آیین جدید غربی شدن»¹⁷، زیرا که آن تحمیل علم به مثابه قدرت است¹⁸. موجب شکل‌گیری «دولت‌های آزمایشگاهی» می‌شود، زیرا آن کار نمی‌کند¹⁹، چرا که آن غربی و هژمونیک شدن فرهنگ معنی می‌دهد²⁰ و از آن جهت که تخریب زیست محیطی را به همراه دارد. آنچنان که اسکوبار معتقد است، «توسعه یک نوع خواب عجیب‌الخلقه» است²¹، «یک نمونه‌ی خارجی سوءاستفاده کردن».

پساتوسعه‌گرایی یک وضعیت انکار همه‌جانبه‌ی توسعه است که در دهه‌ی 1980 در حاشیه‌ی مجله‌ی «توسعه: بذریه‌ای برای تغییر» و از میان روشنفکران زیر متبلور شده است: امریکایی لاتین (ایستوا، اسکوبار)، هند (رهنما²²، آلوارس²³، شیوا²⁴، ناندی، ویشواناتا²⁵)، فرانسه (لاتوچ²⁶، واچن²⁷)، سوئیس (ریست)، آلمان (ساجز)، انگلیس (سیبروک²⁸).

به نظر می‌رسد که نظریات انتقادی توسعه در جاهایی بتواند با توسعه جایگزینی مشترک باشد چرا که اساس بحث آن‌ها «پیوند با جنبش‌های محلی» است. آنچه که باید این نوع جنبش‌ها در آن سهیم شوند «بهره‌مندی در فرهنگ و معرفت بومی» است. از نظر ایشان مشکل اصلی توسعه، پیرایختن و بناسازی جهان بر اساس الگوی صنعتی شدن است؛ در حالی که به نظر آنان آنچه که نیازمندش هستیم «گفتمان‌های هرچه بیشتر بومی» است؛ لذا اسکوبار به این نکته توجه می‌کند که این گفتمان‌ها «نیازمند گسترش و مفصل‌بندی با منازعات ضدامپریالیستی، ضدسرمایه‌داری، ضدتولیدی²⁹، ضدبازاری³⁰» است.

سخن پایانی

پساتوسعه‌گرایی تسلط رژیم توسعه را به هیچ وجه نمی‌پذیرد؛ نه اینکه حکم به تعویض توسعه با یک پارادایم دیگر بدهد، بلکه بنیان هرگونه «تصور» و «نظریات» توسعه را فرو می‌ریزد. با کامل شدن شالوده‌شکنی توسعه، پساتوسعه‌گرایی به طور صحیح دارای جایگاهی قوی است، ولی قادر به پیش بردن و جلو راندن نیست؛ چرا که اصولاً منکر هرگونه پذیرش توسعه و برنامه‌ریزی برای پیشرفت است. تأثیرات پساتوسعه‌گرایی منتهی به یک مسیر پرمخاطره شده است، از این رو که هرگونه تلاش برای تجدید بنا، صحت و درستی شالوده‌شکنی را به خطر می‌اندازد و دوباره باعث به وجود آمدن داستان و روایتی جدید می‌شود.

هرچند که پساتوسعه هرگونه ادعای رهبری درباره‌ی ارائه‌ی یک بديل برای توسعه را رد می‌کند ولی «پساتوسعه» به عنوان جدیدترین نظریات انتقادی به مفهوم توسعه، از آن جهت که برآمده از اندیشه و تفکر نظریه‌پردازان جهان سوم در باب توسعه است و بر فرهنگ و معرفت بومی تأکید می‌کند قابل تأمل است و ما را به درک درست گفتمان‌های توسعه رهنمود و با نحوه‌ی شکل‌گیری آن‌ها آشنا می‌کند. در فضایی که به ترسیم انتقادی از مفاهیم توسعه در جامعه‌ی خود می‌پردازیم، نیازمند آگاهی از دانش انتقادی در جهان سوم نسبت به گفتمان توسعه و ارتباط با آن هستیم تا با تعمق بیشتر و سازنده‌تری به توسعه‌ی بومی متناسب با فرهنگ و ارزش‌های جامعه‌ی خود مبادرت ورزیم.

پی‌نوشت

محمدتقی قزلسفلی استادیار دانشگاه مازندران و سیده آمنه میرخوشخو دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران

1- به نقل از بزرگی، 1376، 253

2- احمدی: 1370؛ 383-384

3- هال، 1386

4- اسکوبار، 1992: 22

5. Mouffe

- 6- موفه، 1988: 31-45
7. Ilich
- 8- ایلچ، 1998: 84.
- 9 -اسکوبار، 1992: 25
10. Esteva
- 11- ایستوا 1987: 136
12. Alternatives to development
- 13- اسکوبار: 1992: 27
14. Grassroots movement
- 15- اسکوبار، 1995
- 16- ساچز، 1992: 1.
- 17- ریست، 1990
- 18- ناندی، 1988
- 19- کوتاری، 1988
- 20- کونستانینو، 1985
- 21- اسکوبار، 1992: 419
22. Rahnama
23. Alvares
24. Shiva
25. Vishvanatha
26. Latouche
27. Vachon
28. Seabrook
29. Anti- productivist
30. Anti- market

منابع:

1. بزرگی، وحید. (1376). دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل، تهران: نشر نی.
 2. بست، استیفن و داگلاس کلنر. (2000). «لیوتار و بازی پسامدرن»، فرزانه سجودی، زیباشناخت، نمایه.
 3. سعید، ادوارد. (1361). شرق‌شناسی: شرقی که آفریده ی غرب است، تهران: عطائی.
 4. میرسپاسی، علی. (1384). تأملی در مدرنیته‌ی ایرانی، جلال توکلیان، تهران: طرح نو.
 5. هال، استوارت. غرب و بقیه، محمود متحد، تهران: آگه، 1386.
- *منبع: فصلنامه علوم انسانی اسلامی صدرا، شماره 10.